ادامه از صفحه یک

زهیر توکلی
شاعر و پژوهشگر ادبیات فارسی

در همان مدینه، اگر کسی را می‌یافته که از نخلوله است، آشنایی می‌داده و سخن را به برادر می‌کشانده:

«عصر رفتم سراغ یکی از باغ‌های حومه مدینه شرقی محل اقامت‌مان، برای استحمام پای موتورهای آب. اسکناس یک‌ریالی به‌دست، در ردم. جوانکی آمد کوتوله و آفتابه به‌دست و «السلام علیک؛ جئت للاستحمام» خنده‌ای کرد و بعد، «تفضل» که اسکناس را رد از کردم. نگرفت. گفتم: چرا؟ معلوم شد شیعه است. گفتم: از نخلوله‌ای؟ گفت: آری، اما سیاه نبود و مختصرکی فارسی می‌دانست، عین همه آدم‌هایی که در یک محیط زیارتی، دو کلمه‌ای از زبان‌های بیگانه را می‌آموزند؛ و بعد، انگشت که برادرم را می‌شناسد و احوال پسرش را می‌گرفت. در سنی بود که می‌توانست همبازی‌اش بوده باشد و اسمش عباس.» ذهنش تا وقتی که در مدینه است به مجرد کوچک‌ترین چیزی بازمی‌گردد به‌غیابی که حس می‌شود و این به‌خاطر حضوری است که یاد برادر در او دارد: «اما گرما؟ آنقدر هست که امروز با سه تا کاسه آب که به‌مداری تمام به‌سرم ریختم- که مبادا از کناره‌های حمام نشت کند و بود زیر بساط همه‌سفرها- انگار بهترین دوش‌های آب سرد را گرفته‌ام! و پس تابستان اینجا چطور است؟ پس برادرکم برای مردن در این شهر هیچ علت دیگری لازم نداشته....»

می‌بینیم که مثل بسیاری از دافع‌دیدگان که تامدت‌ها پس از فاجعه، در شوک به‌سر می‌برند و شاید تا آخر عمر از بهت بیرون نیایند، هنوز پس از ۱۳ سال، مرگ ناپهنگام برادر را هضم نکرده و حالا که در جغرافیای فاجعه قرار دارد، ذهن تحلیلگر و کنجکاوش، به چپ و راست می‌زند تا مگر از چگونگی فاجعه، چیزی بیشتر و مشت‌پرکن‌تر درک کند.

چرا حضور برادر در این سفرنامه این همه پررنگ است؟

فعلا این سوال را رها می‌کنیم و مقدمه دومی را می‌آغازیم تا درباره به‌همین سوال برسیم.

تحلیل‌های اجتماعی، تاریخی و سیاسی نویسنده، آشکارا رنگ نگاه یک روشنفکر را به این سفرنامه زده است با دغدغه‌هایی مابین «بومی گرایی فارغ از ارزش» احسان نراقی و «بازگشت به خویشتن متراکم‌شده از ارزش» شریعتی؛ و در این زاویه است که این سفرنامه از سنت سفرنامه‌های حج فاصله می‌گیرد. درکنار این تحلیل‌ها، تاویل‌هایی هست که نویسنده از مناسک حج به‌دست داده است «اوین، در چارچوب سنت سفرنامه‌های حج می‌گنجد.» تاویل‌های جلال از مناسک حج، التقاطی است از زمینه‌های اسطوره‌شناسی، جامعه‌شناسی دین با رویکرد نظریه تکامل ادیان (از مبدا آیین‌های بدوی)، تاریخ ادیان، وجه عرفانی مناسک حج و حتی کارکردگرایی (نوعی نگاه واقع‌گرایانه به آگماتیستی.). نویسنده خود را در هر مرشد هادی، به‌فراخور حالی که در آن لحظه داشته، جنبه‌ای از داشته‌های ذهنی‌اش از برایش ادا نمی‌شده و بر یکی از زمینه‌های تاویلی متنوعی رانده است و بعضا شیخ‌ها متناقض از کار درآمده‌اند. نقطه اوج -و می‌شود گفت:- منظر کلانی که بر همه چشم‌اندازهای تاویلی او از مناسک حج، اشراف دارد، آشکارا از یک حس عرفانی مایه گرفته است:

«...و یک‌راست آمدیم. تنها با یک توقف در رابغ؛ و یکی هم همان اوایل حرکت در مسجد «حلفه» برای محرم شدن. در تاریکی شب و نه آبی. نه مستراحی در شعاع نورافکن اتوبوس تطهیری گیرند. لباس احرام از مدینه پوشیده بودیم و مراسم مسجد و بعد سوار شدن و آمدن و آمدن. سقف آسمان بر سر و ستاره‌ها چه پایین و آسمان عجب نزدیک و عقرب، سخت بود و نمایان و هی باد خودبه‌و هی مجاله شدیم و مسئولیت پایین دایی پیرمرد که چرتش می‌برد و ممکن بود سرش بخورد به پشتی صندلی ردیف پیش و من هیچ‌شی چنان بیدار نبودم‌ام و چنان هشیار به هیچی. زیر سقف آسمان و آن بدیت، هیچ شمر که بر داشتم خواندم- به زمزمه‌ای برای خویش- و هرچه دقیق‌تر که توانستم، در خودنگریستم تا سپیده دمید و دیدم که انبوه «خسی» است و به «میقات» آمده است نه «کسی» و به «میعادی» و دیدم که «وقت» ابدیت است.»

وقتی می‌گوییم این تاویل بر همه تاویل‌های دیگر اشراف دارد، به‌خاطر آن است که تمام آن تاویل‌ها از جمله تاویل کل مناسک حج به ملاقات دوباره‌ای با بدویت که بارها در این سفرنامه تکرار شده است، براساس خواندها و شنیده‌های نویسنده است، ولی این یکی، دریافت شهودی اوست و خود او انتهای سفرنامه، به نقض نهایی و مطلق این قبیل تاویلات برخاسته از دانش، اعتراف کرده است:

«...یک‌آمد، یک مجموعه زیستی و فرهنگی با هم است با لیاقت‌های معین و مناسبت‌های محدود و به‌صروت، آدمی یک آیینه صرف نیست، بلکه آیینه‌ای است که چیزهای معینی در آن منعکس می‌شود، حتی آن حاجی همدانی که هنوز پوستینش را نکنده، آیینه‌ای است، زبان، نداره و تومی‌خواهی «فقط زبان داشته باشی» و آیا این همان چیزی نیست که چشم سر را از چشم دل جدا می‌کند؟ و حسابش را که می‌کنم، می‌بینم من با این چشم‌دل، حتی خودم را و محیط مانوس زندگی تهران و شمیران و اچیرا را هم نمی‌شناسم. پس این یک تصویری است که در آینه این دفتر داده‌ام؟ و بهتر نبود که مثل آن یک‌میلیون نفر دیگر می‌کردم که امسال به حج آمده بودند؟

و اما درکنار این دریافت شهودی و آن همه دریافت‌هایی که -به قول شیخ بهایی- «اوراق کتاب‌های علم‌رسمی» (۱) مبتنی است، نویسنده یک جا به تاویل دینی خالص از نسبت نزدیک شده است و آن این است که «حج، یک عبادت است و بس»:

«...سر صف که بودیم به تشهد نشسته، رنگی سیاه‌پوش و بچه‌اش در دنبال، از سر دوش مردها شلنگ‌زنان می‌رفت به‌طرف حجر تا با دل سپر استلام کند. حجر پر بود و سوزن انداز نداشت و صف پشت صف، اما رنگ انگار که از میان موانع سنگی یک بیابان دارفی می‌گذرد: نه هیچ‌شی از خانه، نه حرمتی برای صف نماز مردان؛ و دیدم که صاحبخانه اوست و نمی‌دانم چرا باید آن داعی قدیانی برای اقدام. آن بزرگ‌ترین برادر که از حجره اقامه از خلاف بغداد به این جا آمده بود تا اثر فاطمیان را بجوید و اسماعیلیان را و برمی‌گشت تا در گوشه‌ای از آن حوزه اقتدار، تخم قیامی بکارد و زیر جل بساط آن خلافت را دست کم در خراسان بروفد؛ و بعد، یاد آن برادر بزرگ‌تر افتادم که تنی بود و من به‌همان اندازه کم دیدمش که آن بزرگ‌ترین را، که آمده بود اینجا تا در حوزه اقتدار و هابی گری، الباقی تشیع را زنده نگه دارد و اکنون تنها خاطره‌ای در تو و اما تو این برادر کهترین، تو به چه کار آمده‌ای؟ تا در حوزه اقتدار «آرامکو»، الباقی یک سنت را بجویی؟ و ببینی که این کعبه، صحرای است که در برابر هر سیلی مقاومت خواهد کرد؟ و اصلا چه احتیاجی به این همه دعوی؟ مگر ندیدی که صاحب این خانه آن زن بود؟ و راستی او به چه کار آمده بود؟ که چنین بی‌محابا حضور زنانه خود را از میان صفوف بسته مردان به نماز نشسته تا پای حجر می‌کشید؟ و دیدم که به برآوردن تنها یک حاجت ایشن زن (شکایتی از هووی‌ی با آرزویی برای سعادت فرزندی یا شفا جستنی برای بیماری و الخ...) می‌ارزد که کعبه، قرن‌های قرن همچو دیوار ندبه‌ای، تکیه‌گاه هر خسته‌ای باشد برای این بشریت تنها مانده درمانده به فقر و ظلم و نابسامانی....»

اینجا که جلال آل‌احمد، خود را و برادر بزرگ‌تر تنی‌اش را و برادر ناتنی، بزرگ‌ترین سه برادر (یعنی ناصرخسرو) را در سه قاب و با سه نقطه عزیمت متفاوت، از یک جنس می‌بیند و هر سه‌شان را نمونه‌هایی از شخصیت یک روشنفکر در داخل یک سنت استمرار یافته تاریخی -اقلیمی تلقی می‌کند، دست‌ها را در برابر «حقیقت جوهری دین» و گوهر همه سنت‌های دینی بالا می‌برد که همانا «ایمان ساده‌دلانه و اعتماد راستین به امر قدسی» است و «نسبتی که بنده مضطر برقرار می‌کند با آستان قدرت مطلق، اختیار محض و شفقت بی‌پایان.» و به‌راستی نویسنده می‌بیند که رمز تداوم سنت حج (که موضوع سفر و سفرنامه اوست) و همه سنت‌های دیگر دینی، در تداوم و توالی نسل اندر نسل این نیاز و این حس ربط و نسبت با امر متعال، است که «نوع بشر، جرح و جوش آن را در خود همیشه حس می‌کند، گیریم که این حس، مبهم و ناواضح باشد و باز: گیریم که نیاز محبوب و نیاز محب، از این تاریخ و این جغرافیا تا آن تاریخ و جغرافیای دیگر، نام عوض کند و جامه دگر کند از آیین‌ها و مناسکی که پوسته‌اند برای همان حس مبهم و همیشه زنده و زاینده: «ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی‌منتها/ای آتش افروخته در بیشه اندیشه‌ها» و گفت: «هر لحظه به‌شکلی بت عیار برآمد/دل برد و نهان شد، این، فارغ از همه دغدغه‌های روشنفکرانه و انقلابی نخیگان، قرن به‌قرن و هزاره‌به‌هزاره ادامه دارد و خواهد داشت:...» که این کعبه صحرای است که در برابر هر سیلی مقاومت خواهد کرد؟ و اصلا چه احتیاجی به این همه دعوی؟»

حال آن سوال را یک‌بار دیگر تکرار می‌کنیم و البته از لونی دیگر: «اگر فرض بگیریم -و ناچاریم از این فرض، چون او را راستگو می‌دانیم- جلال همان‌طور که خودش در آخر سفرنامه گفته، در این سفر به جست‌وجوی برادرش بوده، پس چرا نام این کتاب را «حسی در میقات» گذاشته و نام آن را «در جست‌وجوی برادر» نگذاشته؟

یک جواب را با ملاحظه بند نقل شده در سطور گذشته درمی‌یابیم: «دربرابر حقیقتی که فارغ از ذهنیات و آرمان‌های نخبگان، متن، واقعیت را پر کرده است و حضورش در کالبد این سنت‌ها همیشگی به‌نظر می‌رسد، من و برادرم و دیگر برادران کجاییم؟»

و اما جوابی دیگر:

برادر به این سرزمین آمده با آگاهی به اینکه ممکن است کشته شود و نه‌تنها شبیه آن برادر ناتنی بزرگ‌تر، سفرنامه‌ای به یادگار نگذاشته، به مرگی ناپهنگام و مبهم مثل رازی سربسته، رفته است و قبرش هم پیدا نیست. جلال، این برادر تنی‌اش را همان قدر دیده که ناصرخسرو را. این شمایل مرگ آگاه شهیدواره، حتی هنوز هم پس از ۱۳ سال، برای جلال مصادرت در مدینه به بوی او می‌گردد و هنوز هم نمی‌یابد. بازگشت جلال در دوره چهارم زندگی‌اش به راه‌های بی‌بوی، بیش از هرچیز بازگشت به سنت خانوادگی است که نشانگان کودکی او همه در چارچوب آن سنت خانوادگی به ذهنش مترسم شده‌اند و فراموش نکنیم که جلال یک هنرمند است و به یاد بیاوریم که هنرمند چه نسبت بنیادینی با کودکی دارد. او از اینجا و با ملاحظه این خاستگاه خانوادگی، درمی‌یابیم که چرا جلال در پروژه بازگشت به سنت، دست روی قشر روحانیت آن زمان می‌گذارد [تاکید می‌کنم: روحانیت آن زمان و از دید جلال:] به‌عنوان قشری که کمتر از سایر اقشار از غیرعذگی و تجدد آسیب دیده است: پدری که از علمای معتبر تهران است، آنقدر که امام خمینی در مجلس ختمش حاضر می‌شود و همین دیدار، طلیعه دیدار بعدی و نامه‌نگاری‌های بعدتر جلال با امام می‌شود و برادری که فضل و دانش و مردم‌داری اش تا بدان پایه بوده که به‌عنوان نماینده مرحوم آقای آیت‌ا... حسین بروجردی (مرجع مورد اجماع و محبوب همه اقشار) به حجاز می‌رود. شمردن نام سایر نمایندگان آقای بروجردی، کافی است که بفهمیم این نمایندگان و ازجمله برادر بزرگ جلال در چه سطحی بوده‌اند: مرحوم سیدموسی صدر در لبنان، مرحوم دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی در آلمان، مرحوم دکتر مهدی حائری یزدی در آمریکا، مرحوم صدر بلاغی در آرژانتین. آنگاه، این برادر بزرگ‌تر (که جلال او را همان قدر کم دیده که ناصرخسرو را) تکه‌ای گمشده از تاریخ و جغرافیای شخصی جلال است و اوبه حجاز می‌آید، ولی برادر را نمی‌یابد و به هیاتی از قبرش را. این موقعیت تمثیلی، به زبان حال به جلال می‌گوید که اینجا میقات است نه میعاد؛ به‌دنبال کسی نگرد که اینجا هرکه آمده است و هرکه می‌آید، «حسی است در میقات.»

پاورقی:

۱-نقد دل خود بهایی اخر سره کرد
در مجلس عشق، عقل را مسخره کرد
اوراق کتاب‌های علم‌رسمی
از هم بدریدو کاغذ پنجره کرد

***برخی از اطلاعات مربوط به زمینه‌های جامعه‌شناسی دو کتاب «غربزدگی» و «درخدمت و خیانت روشنفکران» را مرهون مشورت با عضو محترم هیات‌علمی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، آقای دکتر قاسم‌زائری هستم. به این وسیله به ایشان ادای دین می‌کنم.**

ادامه از صفحه ۱۲

دنیای حج‌نویسی بعد از "خسی در میقات" جلال آل احمد به شدت متاثر از اوست

میراث ماندگار جلال در میقات

عاطفه جعفری
روزنامه‌نگار

در دنیایی که کرونا وجود نداشت، مصادف با همین ایام، زائران بیت‌الله‌الحرام در سفر حج بودند و درحال به جاآوردن مناسک حج. اما حالا و در این دنیایی که با یک ویروس کوچک آلوده شده، حسرت رفتن به این سفر هم به دل بسیاری از مسلمانان در سراسر دنیا مانده است. در آستانه عیدقربان و روزهایی که می‌توانست حج دیگری باشد، سراغ سفرنامه‌های حج رفتیم تا حج را از زبان کسانی بشنویم که تجربه این سفر را داشته‌اند.

سفرنامه‌های قدیمی و نگاه عرفانی به حج ابراهیمی

ادبیات حج در زبان‌های مختلف و در دنیای اسلام، جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده است. در سفرنامه ناصرخسرو، شاهد گزارش خواندنی سفر او به حج هستیم. علاوه‌براین، در دیوان او و دیگر شاعران پارسی‌زبان، از دریبا از اشعاری را که به‌نوعی به حج، کعبه، مدینه و مدینه مربوط است، بسیار دیده‌ایم. بخشی از این ادبیات، مربوط به سفرنامه‌های حج است که مسلمانان طی قرون مختلف به نگارش آنها دست زده‌اند. این متون در زبان‌های عربی، فارسی و ترکی بسیار وجود دارد و حاوی نکات ارجمندی در ارتباط با حج، جغرافیای مکه و مدینه، شرح مسیر کاروان‌های حج و آگاهی‌های دیگری در این زمینه است. تعداد سفرنامه‌هایی که در دوره قاجار درباره حج نوشته شده، بیش از ۴۰ سفرنامه است که به‌صورت نثر و نظم نگارش یافته است. در زبان عربی، سفرنامه‌های بیشتری و در زبان ترکی تعداد کمتری در عثمانی نوشته شده، اما به هر روی، در همه این زبان‌ها، این ادبیات وجود داشته است. سفرنامه‌نویسی در بیشتر این زبان‌ها امروز ادامه یافته و می‌توان گفت که هر سال دست‌ها سفرنامه به زبان‌های مختلف در ارتباط با حج نوشته می‌شود. در میان صفوف هم سفرنامه گرد نداریم. سفرنامه‌هایی که نویسندگانش شاید فکر نمی‌کردند روزی همین نوشته‌ها جزء اسناد تاریخی بشود.

قدیمی‌ترین سفرنامه حج به زبان فارسی از ناصر خسرو قبادیانی است که هزار سال پیش نوشته است. تنها اثر ناصرخسرو که از رنگ و بوی باطنی گری رهاست، سفرنامه است. تا آنجا که عده‌ای معتقدند او هنگام نوشتن گزارش سفر خود کمترین گرایشی به این آیین نداشته است. او پس از بازگشت از سفر، یادداشت‌های خود را گردآوری کرده و سفرنامه‌اش را با بی‌نظری حیرت‌آوری تنظیم می‌کند. جوری که امروز از بهترین نمونه‌های نوشتن مشاهدات و عینیت گرایی به شمار می‌رود. ناصرخسرو در این سفرنامه، از شغل خود و علت کناره‌گیری از آن و خواب پیدا کردنشان اف آغاز می‌کند و راهی را که رفته، شهرهایی را که دیده و حوادثی را که شنیده است، یک‌یک توضیح داده و با شرح بازگشت از سفر به بلخ در سال ۴۴۲ق گزارش خود را پایان می‌دهد.

او در این سفرنامه می‌نویسد: «پس به مرو رفتم و از آن شغل که به‌عهده من بود، معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است. پس حسابی که بود، جواب گفتم و از دنیای آنچه بود، ترک کردم، مگر اندک ضروری. (ص ۴) پس من از آنجا [مشهد خلیل در ده حبرون] به بیت‌المقدس آمدم و از بیت‌المقدس پیاده با جامعی که عزم سفر حجاز داشتند، برفتیم. دلیل ما مردی جلد و پیاده و نیکوروی بود. او ابوبکر همدانی می‌گفتند. به نیمه ذی‌القعده سنه ثمان و ثلاثین و أربعمائه (۴۳۸) از بیت‌المقدس برفتم. سه روز را به جایی رسیدیم که آن را «رعز» می‌گفتند و از آنجا نیز آب روان و اشجار بود. به منزلی دیگر رسیدیم که آن را «وادی القری» می‌گفتند و از آنجا به منزلی دیگر رسیدیم و از آنجا به ده روز به مکه رسیدیم و احرام گرفتن آن باشد که جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند و ازاری دیگر با چادری بر خویشتن درپیچند و به آوازی بلند می‌گویند که لبیک اللهم لبیک و سوی مکه می‌آیند. «ناصرخسرو در جای دیگری در تعریف مکه می‌گوید: «شهر مکه اندر میان کوه‌ها نهاده است بلند و از هرجانب که به شهر رود، رنه‌ا به مکه نرسند، نتوان دید. و بلندترین کوهی که به مکه نزدیک است، کوه ابوقبیس است و آن چون گنبدی گرد است، چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند، بر سر رسد. و در مشرقی شهر افتاده است، چنانکه چون در مسجد حرام باشند، به دی‌ماه، آفتاب از سر آن برآید. و بر سر آن مبلی است بر سنگ برآورده. گویند ابراهیم علیه السلام، برآورده است. و این عرصه که در میان کوه است شهر است؛ دو تیر پرتاب و دو تیر پرتاب جبل عاصلی و بنیاد مسجد الحرام به میانه این فراخنای اندر است. و گرد بر گرد مسجد حرام‌ٌ شهر است و کوچه‌ها و بازارها. و هر کجا رخنه‌ای به میان کوه‌ٌ در است، دیوارِ بنا به ساخته‌اند و دروازه نهاده.»

سفرنامه حج بانوی اصفهانی

سفرنگاری شیعیان ایران به حرمین شریفین، یکی از ابعاد زندگی دینی-اجتماعی آنان در دوره صفوی است. سفرنامه حج بانوی اصفهانی، همسر میرزا خلیل رفیع‌نسب، از اولین سفرنامه‌هایی است که در دوران صفوی منتشر شده است که شامل ۱۴۰۰ بیت شعر زیبا درباره سفر او از اصفهان تا مکه است و حاوی اطلاعات جغرافیایی و سفرنامه‌ای ارجمند در این زمینه است. کتاب «سفرنامه منظوم حج»، مشتمل بر مقدمه‌ای به قلم محقق، رسول جعفریان است. بانوی اصفهانی در سفر خود به بیت‌ا... به شهرهای بسیاری گذر کرده، لکن به‌دلیل علاقه‌مندی بسیار به موطن خود، شهر او را اصفهان یاد کرده است. زمانی که به حلب می‌رسد، این شهر در آبادانی شبیه اصفهان یاد کرده است. «زمانی که به حلب می‌رسد، این شهر در آبادانی شبیه اصفهان یاد کرده است. زمانی که به حلب می‌رسد، این شهر در آبادانی شبیه اصفهان است. بخش‌های زیادی از این سفرنامه به بیان احوال و حالات خود و همراهان او اختصاص دارد. او در همانجا با همان طبع شاعرانه‌اش از نسیم می‌خواهد تا شاه ایران را از این وضع آگاه کند و از او بخواهد تا فرض‌های عالی برای این آستان ارسال کند. بانوی اصفهانی در بخش مهمی از اشعار خویش به پرسش‌هایی از قبیل اینکه، یک کاروان حج در دوره صفوی برای رسیدن به مقصد چه اقداماتی انجام می‌داد؟ کدام مسیر برای طی طریق انتخاب می‌شد؟ چه مشکلاتی بر سر راهش بود؟ در هر منزل چه مقدار برای توقف منتظر می‌ماند؟... پاسخ داده است. او درباره مسیری که از اصفهان تا اردبیل و از آنجا به سمت حلب و دمشق و سپس مدینه و مکه طی کرده، با دقت اطلاعاتی را در اختیار گذاشته است. این اطلاعات را می‌توان در نقشه‌های ضمیمه کتاب که در لابه‌لای صفحات درج شده است، ملاحظه کرد. وی درباره غالب شهرها آگاهی‌هایی به دست می‌دهد. گاه از آب‌وهوا و بلا، گاه از میوه و محصولات، گاه از پزندگان و چشمه‌ها و سبزه‌زارها یاد می‌کند که لطافت طبع او را از این قبیل اشعار به‌راحتی می‌توان شناخت. او تعمد دارد تا اسامی هر شهر و روستایی را که از آن عبور می‌کند، به دست دهد. این کار بسیار در ایران آسان باشد، اما همین روبه‌رو در عثمانی و جزیره‌العرب ادامه می‌دهد. وی درباره کاروان حج ایرانیان و اینکه این کاروان تحت‌نظارت «عجم آقایی» بوده، تفصیلاتی را آورده است. این فرد در انتهای کاروان می‌ماند و مراقب بوده است تا آسیبی به زائران نرسد. کاروان یادشده در مسیر عبور عثمانی، گرفتار دشواری‌هایی می‌شود.

سفرنامه شیخ علی

از دیگر سفرنامه‌های صفوی می‌توان به سفرنامه شیخ علی بن محمد بن حسن بن شیخ علی شیخ احمد از علمای سرشناس شهر اصفهان در دوره اخیر صفوی یاد کرد. او از نسل علمای عرب مقیم اصفهان بود که همچنان بر حفظ فرهنگ عربی خویش تاکید داشت و نسبت به برخی علمای ایرانی زمانش که صاحب‌منصب بودند، چندان خوشبین نبود. پدران وی از شهیدثانی به این سوی، همه عالم بودند و به‌رغم آنکه صفویان حکومت می‌کردند، مکروری از آنان برای آمدن به ایران داشتند، اما آنان از آمدن خود داری کردند. بالین‌حال، شیخ علی به ایران آمد و تا پایان عمر در اصفهان زیست.

یکی از آثار برجای مانده از او که حاوی نکات دقیقی از زندگی و خاندان خود است، «دو تیر پرتاب» در توضیح جبل عاصلی و بنیاد مسجد الحرام به میانه این فراخنای اندر است. و گرد بر گرد مسجد حرام‌ٌ شهر است و کوچه‌ها و بازارها. و هر کجا رخنه‌ای به میان کوه‌ٌ در است، دیوارِ بنا به ساخته‌اند و دروازه نهاده.»

سفرنامه‌های جدید

حاجی خودتی

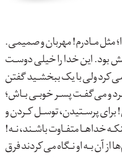

«ما از جهان زندگی دینداران ایرانی چیز زیادی نمی‌دانیم و به خلوت دینی‌شان راه نمی‌یابیم. ما، ایرانیان معمولا به‌خاطر حفظ آبرو از وجوه زشت زندگی‌مان کمتر سخن می‌گوییم. اما این همه حفظ آبرو کردیم به کجا رسیدیم؟ به قول مادرمزرگم (کدام قلعه و خیبر را گرفتیم؟)

بنابراین جدای از اعمال حج، ممکن است به قصد زیارت مزار پدرش در مقبره معلی عازم این سفر شده باشد. شیخ‌علی می‌نویسد: «وقتی داخل حلب شدم، همراه یک نفر دیگر از حجاج کاروان جلو افتاده، به حرم مشرف شدم تا اعمال همراه را انجام دهم. ابتدا گشتی در مسجد زدم تا نقاط مختلف آن را که وقت طواف به آن نیاز داشتم، بشناسم. وقتی خواستم طواف را شروع کنم یک مطوّف آمد و گفت من تو را طواف می‌دهم. گفتم من شامی هستم؛ زودتر از دیگر حاج آمده‌ام و هیچ پولی برای اینکه به تو بدهم، ندارم. اگر مجانا مرا طواف می‌دهی، شروع کن. وی با من به نزاع برخاست و کلمات تندی گفت. در همین حال مردی نزدیک شد و خطاب به او گفت رهایش کن تا خودش طواف کند؛ این شخص و پدرش صد نفر مثل تو را برای طواف تعلیم می‌دهند. آن شخص هم سرما کرد و من مشغول طواف شدم. بعد از حج به سوی مدینه آمدیم. صبحی در منطقه بدر مشغول نماز بودم، درحالی که کاروان آنان این سوی و آن سوی من حرکت می‌کرد. درحال نماز شمشیری را روی زمین در کنارم گذاشتم. بعد از نماز، فراموش کردم آن را بردارم. نیم‌فرسنگ از آنجا دور شدیم که یادم آمد. به‌سرعت با رفیقی بازگشتم و دیدم درحالی که هنوز حجاج از این سوی و آن سوی محل نماز می‌گذرند، شمشیرم روی زمین است که درمقابل جمع حیرزده دیگران آن را برداشتم.»

تذکره صفویه کرمان

یکی از منابع غنی دوره صفوی کتاب «تذکره صفویه کرمان» است که به‌رغم آنکه یک تاریخ محلی است، اما اطلاعات ارجمندی از این دوره در همه ابعاد سیاسی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی به‌دست داده است. محمد سعید، یک‌بار از سفر خود یاد می‌کند، اما پیش از آن از میرزا شمس‌الدین محمد مستوفی یاد کرده است که لازم بود برای رفتن به سفر حج از اعتمادالدوله وقت؛ یعنی نخست‌وزیر آن‌زمان شیخ علی خان زنگنه اجازه بگیرد. بنابراین، میرزا شمس‌الدین محمد مستوفی چون ازاوله طواف بیت‌ا... الحرام را در خانه مخمّر ساخته بود و عریضه به شیخ علی خان اعتمادالدوله در این باب مرسول، و رخصت ذهابیت او را میرزا عبدالباقی برادرش که در اردوی مُعلّی بود، آورد. از بلده به باغ شاه‌آباد نقل‌مکان و از آنجا راوانه شدند.» روشن بود که وقتی شخصیتی برای سفر بیت‌ا... الحرام عزیمت می‌کرد، شمار زیادی از صاحب‌منصبان و توده‌ها با او همراهی می‌کردند تا از مزایای وجود او برای تامین امنیت خود و سایر مسائل بهره ببرند. میر محمدسعید خود از همسفرهای اوست و در این‌باره چنین ادامه می‌دهد: «میرزا شجاع خیمی نیز با کچوه و متعلقان خود نیز رفیق و عازم زیارت بیت‌ا... الحرام شد. راقم حروف محمدسعید میرشهاب نیز از خدمت عالیجاه دستوری مرخص و به رفاقت مستوفی روانه و در ۲۱ شهر رمضان المبارک بندر کنگ و در ۴ شهر شوال از بندر، داخل جهاز- کشتی- عبدالشیخ کنگی و در ۶ شهر ذی‌قعده الحرام داخل بندر قلنفذه که از بنادر حجاز است شده، دویوم در آنجا توقف، در روز ششم داخل مکه معظمه شدیم.»

خاطرات طنزآمیز حج

ملاصالح قزوینی از عالمان دوره صفوی، در کتاب نوادر (چاپ احمد مجاهد) خود یک خاطره و سه نظر درباره حج نقل کرده که جالب است. نخست آنکه می‌نویسد: «بودر فقیر- خدای عزّوجل او را بیامرز- می‌گفت [در مکه]: کسیه زر سرخ داشتم، می‌خواستم به زر نقره تبدیل نمایم و با هیچ کس جرأت آن معامله نمی‌کردم. صرافی‌ای دیدم محذای در دکانی در مکه که بر دکانی نشسته بود با محاسنی سفید و تسبیحی در دست، از ذکر و دعا هیچ نمی‌آسود و از وضع و لباس، یکی از ابدال زمانه می‌نمود. گفتم هیچ شک نکنم که این مرد از صلحا و عباد است. زر پیش او بردم و او هیچ دست نزدیک نیاورد که به کرد و تسبیح مشغول بود. چون بازگشتم، مبلغی از آن سرخ‌ها به جلد دستی ربوده بود! اما چند نفر: یکی از تجار در مکه به بعضی آشنایان برسید، به او گفتند: موارید نمی‌خری که ارزان است؟ گفت: ای ظالمان! پس برای چه آمده‌ام؟ با دیگری گفتند: مُشک آورده‌ای که اینجا سود می‌کند. گفت: بی‌دردان! پس به چه کار آمده‌ام؟ ترکی را پسری صاحب بود و از نماز او پیوسته گوفته خاطر بود. عزم حج کرد و از پدر رخصت خواست. گفت: چندان نماز کردی که خانه‌ام خراب کردی. حالا فکر حج داری؟ دانم اجای مرا کور کنی و خانه من ویران گردانی! خلجی به مکه رفت و بازگشت دلتنگ و غمگین. گفتند: چه حال داری؟ گفت: خانه خود خراب کرد و بسی سختی کشیدم تا به مکه رسیدم؛ خدای را شکر که به مدینه آمدم آن گوخا که آنجا بود، از جهان رفته بود. کور و پشیمان برگشتم. پهلوانی قزوینی از حج آمده بود، روزی بر سر خود خشم گرفت و گفت: به فلان قسم که تو را بکشم و یک بار دیگر این راه که هیچ کافری را نصیب نشود، بروم.»

چادر کردیم رفتیم تماشا

همان طور که گفتیم، سفرنامه‌های حج در زمان قاجار بسیار نوشته شده، اما «چادر کردیم رفتیم تماشا» کتاب متفاوتی است که نشر اطراف منتشر کرده است. «چادر کردیم رفتیم تماشا» سفرنامه علیه‌خانم شیرازی همزمان با حکومت ناصرالدین‌شاه نگاشته شده است. در بخش اول نویسنده درمورد شروع سفرش از کرمان، رفتن به بمبئی و سختی‌ها و ماجراهای سفر حج وعنیات می‌نویسد. در بخش دوم به‌پایان سفر حج و رسیدن به تهران توسط نگارش سفرنامه تغییر می‌کند. در تهران نویسنده مدتی طولانی در دربار ناصری می‌ماند. روزنگاری‌های دقیق نویسنده به‌عنوان یک غریبه از دربار سیاسی، تصویر خواننده از وضعیت حاکمیت در آن دوره را کامل می‌کند. اطلاعات ما از زندگی پادشاهان قاجار به‌طور معمول از نوشته‌های نزدیکان شاه به‌دست می‌آید، اما نویسنده این سفرنامه از آشنایان دور خانواده شاه بوده و به‌خاطر سکونت در کرمان مراوده زیادی با آنها نداشته است. به‌همین دلیل آنچه در این برخورد از دربار و حرمسرای ناصرالدین‌شاه دیده و نوشته، با روزنگاری‌های دیگری که خوانده‌ایم، متفاوت است. یادداشت‌های عالیه‌خانم از او تصویرزنی شجاع، مستقل و جسور را ساخته که بدون همراهی شوهر و فرزندان عازم سفری سخت و طولانی شده، برای به‌دست آوردن آنچه می‌خواسته؛ گاهی با مردان جنگیده، گاهی وارد مذاکره شده و گاهی راهش را جدا کرده است. عالیه‌خانم شیرازی با بزرگان و افراد سرشناس آشنایی داشته و در سفرش با آنها دیدار کرده است. در سامرا به خانه میرزای شیرازی می‌رود و در تهران میهمان ناصرالدین‌شاه می‌شود. جنگی‌شاه، پسر آقاخان محلاتی در بمبئی، «رایشان گاری می‌فرستد و نصیرلشکر در کرمانشاه از او پذیرایی می‌کند. رسول جعفریان بر این کتاب مقدمه نوشته است. در بخشی از این مقدمه می‌خوانیم: «اولین باری که نسخه این سفرنامه را در کتابخانه دانشگاه در میانه دهه هفتاد دیدم، فهمیدم که چه گوهری است. هرچه بیشتر خواندم، بیشتر به ارزش آن پی بردم و با شوق بیشتری رویش کار کردم. آن‌وقت وحتی پس از چاپ و به‌رغم تلاش مرحوم باستانی‌پاریزی نویسنده را نشناختیم تا آنکه بعدها یادداشتی از دوستی کرمانی آمد که او را شناسانده بود. ما به حدس اسم «علویه کرمانی» را انتخاب کردیم، اما معلوم شد نام درست «عالیه‌خانم شیرازی» است. بخش مهمی از حسن این سفرنامه به حس زنانگی نویسنده برمی‌گردد که از تمام عبارات آشکار است، زنی با وجوهی گسترده، هم تلاشگر، هم پرحاساس و پرجاذبه و پرنفوذ. زنی که به اندرونی میرزای شیرازی آن مرجع بزرگ راه دارد و وقتی به تهران می‌آید، مدت‌ها در اندرونی ناصرالدین‌شاه به رتق‌وفتق امور دختران و ازدواج آنان می‌پردازد. این سفرنامه سرشار از داده‌های باارزش از هر آن چیزی است که بر سر راه او بوده! سفرنامه پراحساس.»

سفرنامه‌های جدید

یار کجاست؟ و تقریظی شیرین

«یار دیگر موسم حج شد و وقت انس و معاشقه من با سفرنامه‌های حج، دودکبابی به ضرورت، با مصداقی از «وصف العیش، نصف العیش»؛ و «ماشاءالله کان»، اما بی‌شک این یکی از بهترین سفرنامه‌های حج است که من خوانده‌ام. اگر نگویم بهترین، لطیف، پرنکته، ژرف‌نگر، با روح، موعظه‌آمیز، گویا و همراه با هنرمندی‌های ادبیانه و نگارش «ار